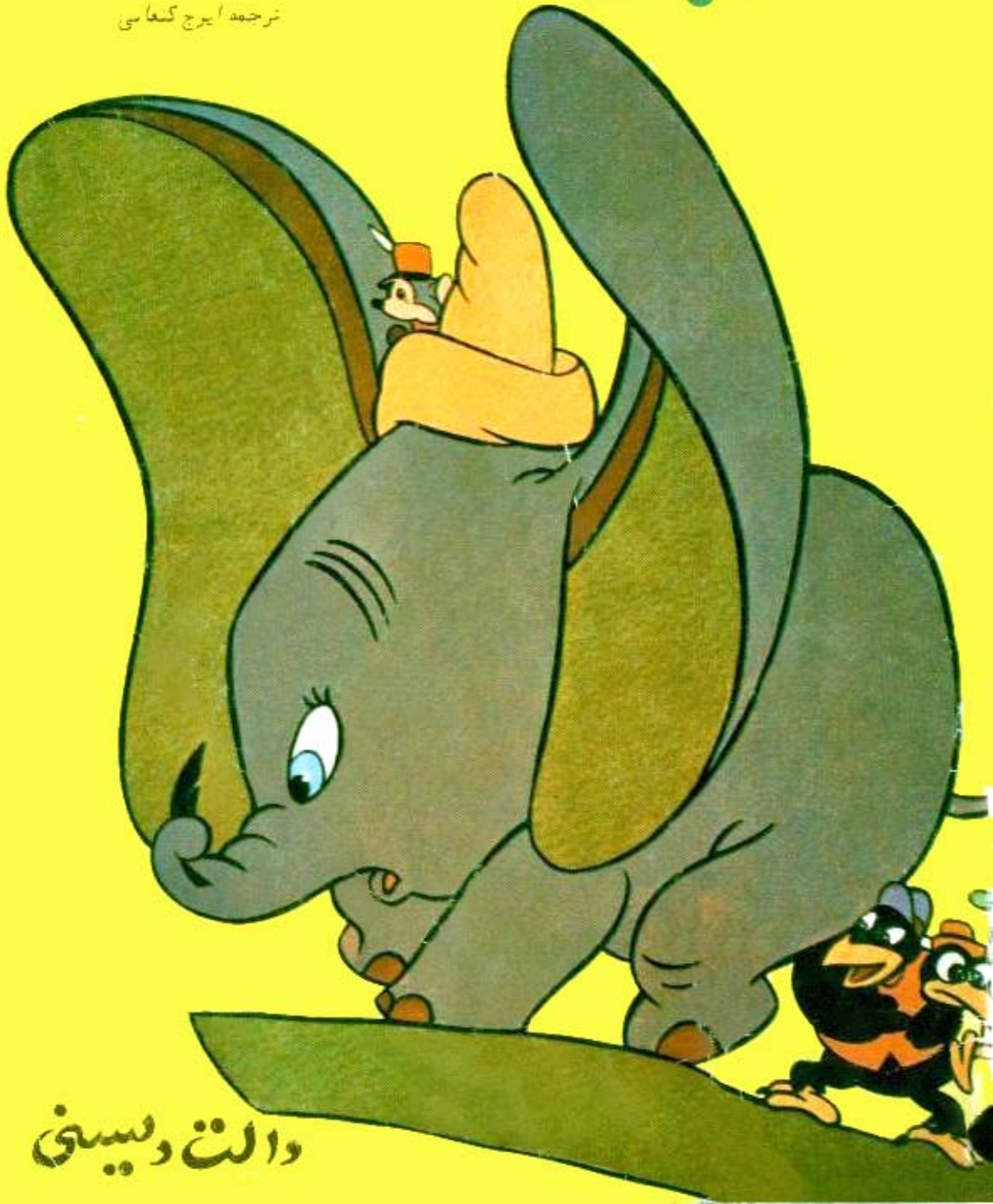
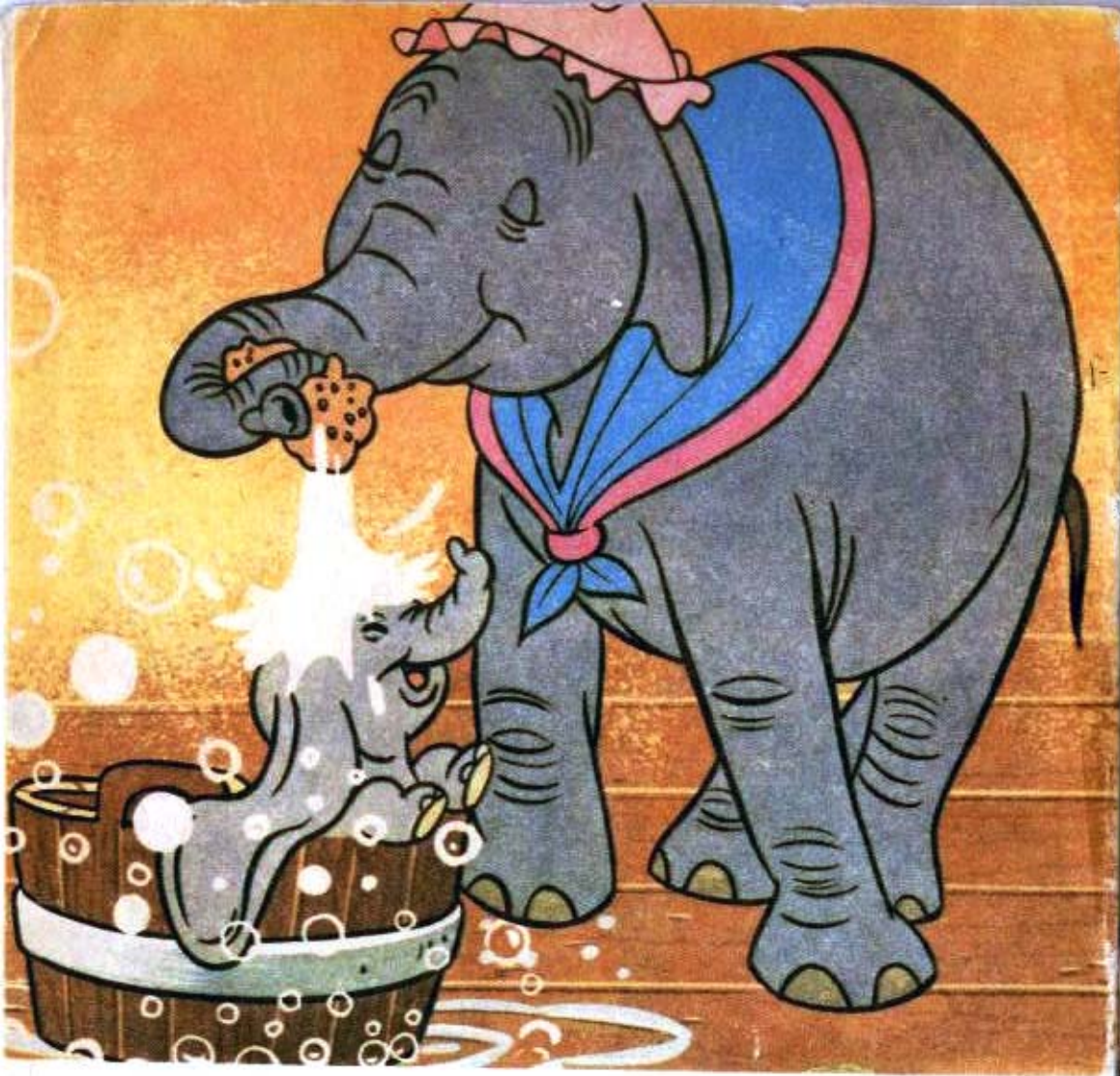


دومبو فیل اسٹوری

ترجمہ ایچ کنگھی

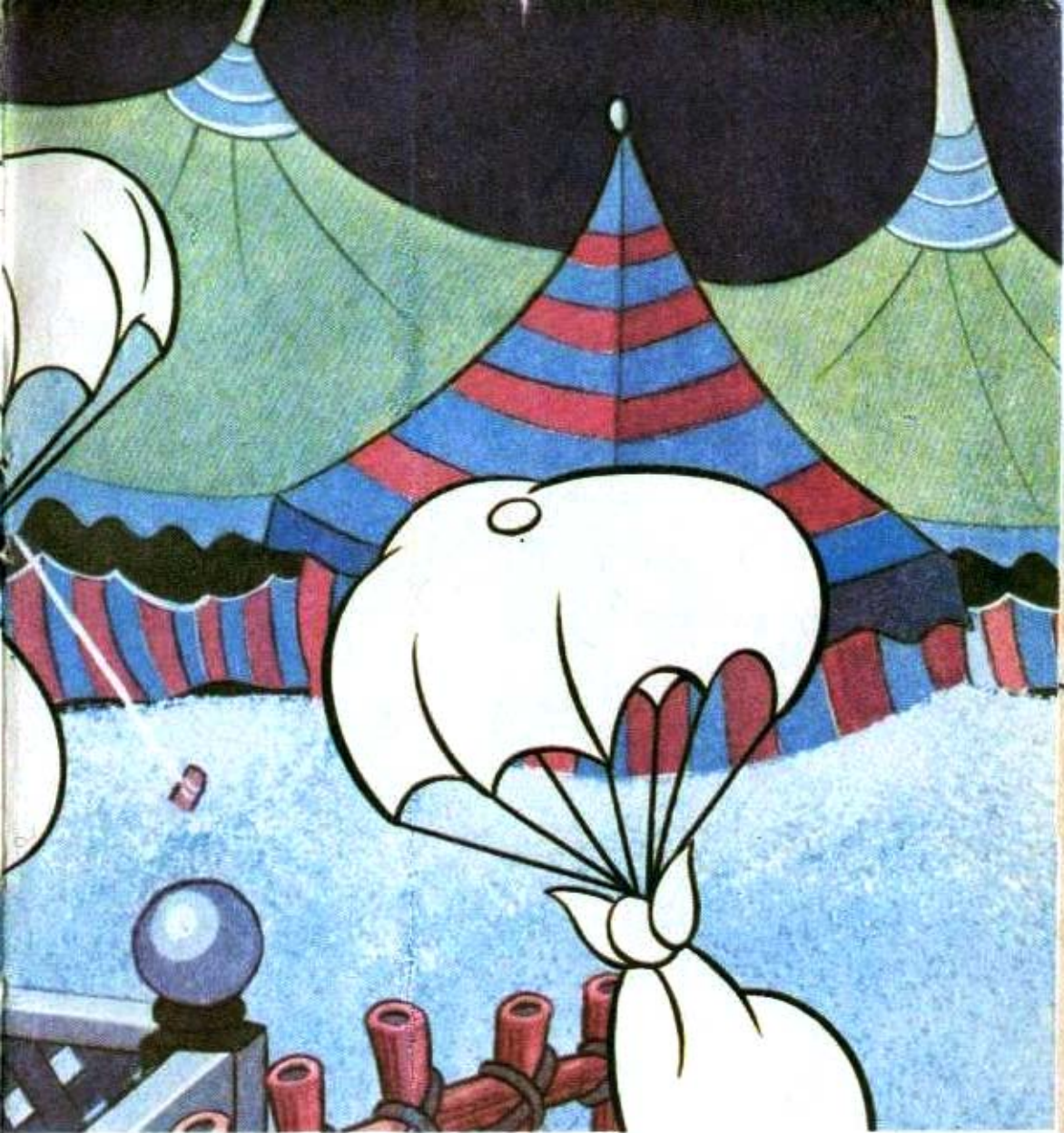


والٹ دیزنی



دومبو فیل استثنائی

خانم "یومبو"، فیل چاق و چله‌ای بود که توی سیرک کار میکرد. آن شب، همه حیوانات سیرک جشن گرفته بودند، وهمه مامانها منتظر ورود حاجی لک لکهای خوش خبر بودند که بچه‌هایشان را از جنگهای دور برایشان می‌آورند.



ساعت دوازده شب بود که یکمرتبه تمام آسمان پر از لک لک شد که نوک‌هر کدام بسته‌ای آویزان بود .

لک لکها ، درست وقتیکه ، به بالای سر حیوانات سیرک رسیدند ، نوک خود را تکان دادند و بسته‌ها که هر کدام یک چتر کوچولو داشتند ، به آرامی

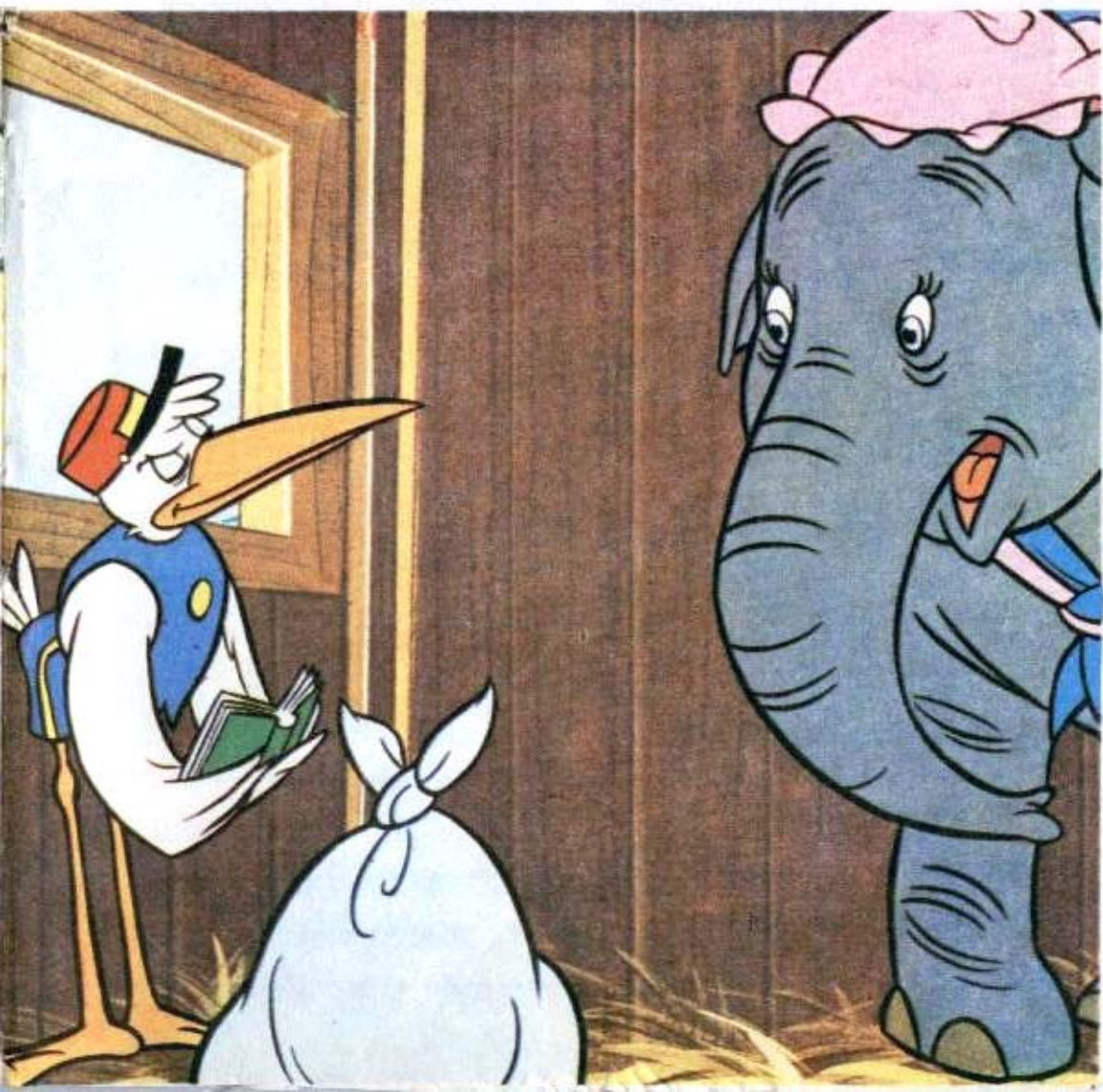


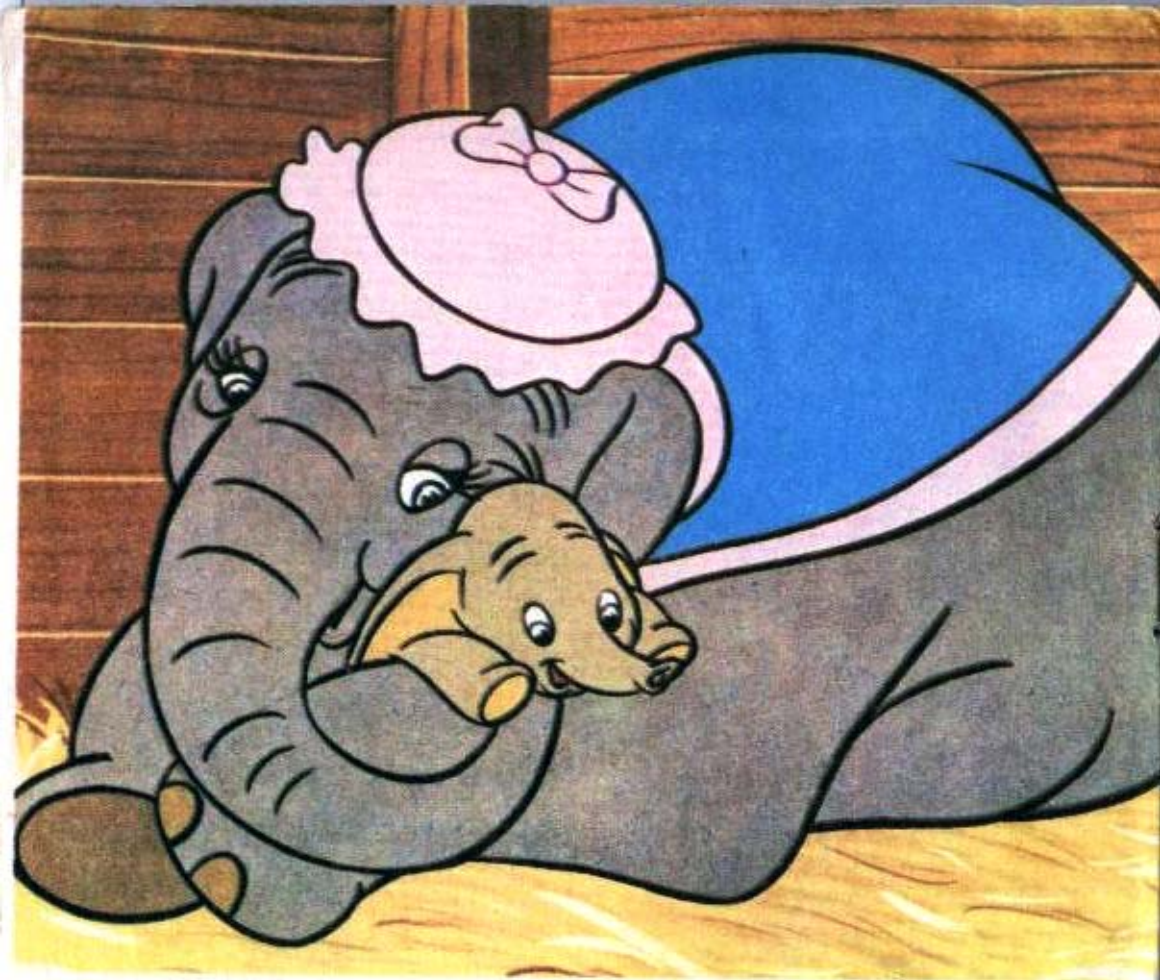
پائین آمدند، توی هر بسته یک بچه کوچولو بود که یگراست توی بغل مامان خودش افتاد.

اینبار، وقتی کار پرتاب بچه‌ها تمام شد... فقط یک مامان بود ده از ناراحتی درگوشه‌ای نشسته بود و گریه میکرد. این مامان بیچاره خانم "یومبو" همان فیل خوشگل ما بود، که هیچ بسته‌ای توی دستش نیافتاده بود.

صبح روز بعد، سیرک آماده حرکت شد، زیرا قرار بود همگی با قطار، بیک شهر دیگر بروند و در آنجا برنامه اجراء کنند. خانم یومبو، در حالیکه روی صندلی واگن خود نشسته بود و با چشمهای غمگین به بیرون نگاه میکرد یک مرتبه دید یک لک لک خوشگل در حالیکه بسته‌ای را جلو پای او میگذارد، میگوید:

این بچه شما است، معذرت میخوام که نتوانستم بموقع برسم.





خانم یومبو که از خوشحالی فریاد میکشید، پرید جلو و در بسته را باز کرد...

وای... خدایا... چه فیل کوچولوی خوشگلی!...

باید گفت که این کوچولوی ما، یک فیل عجیب و استثنائی بود، زیرا گوشهای او آنقدر بزرگ بود که بزمین میرسید ولی این عیب کوچک، برای ماما یومبو که مدتها آرزوی داشتن یک بچه را داشت، چیز مهمی نبود، بنابراین دستش را دراز کرد و کوچولوی عزیزش را توی بغلش گرفت...

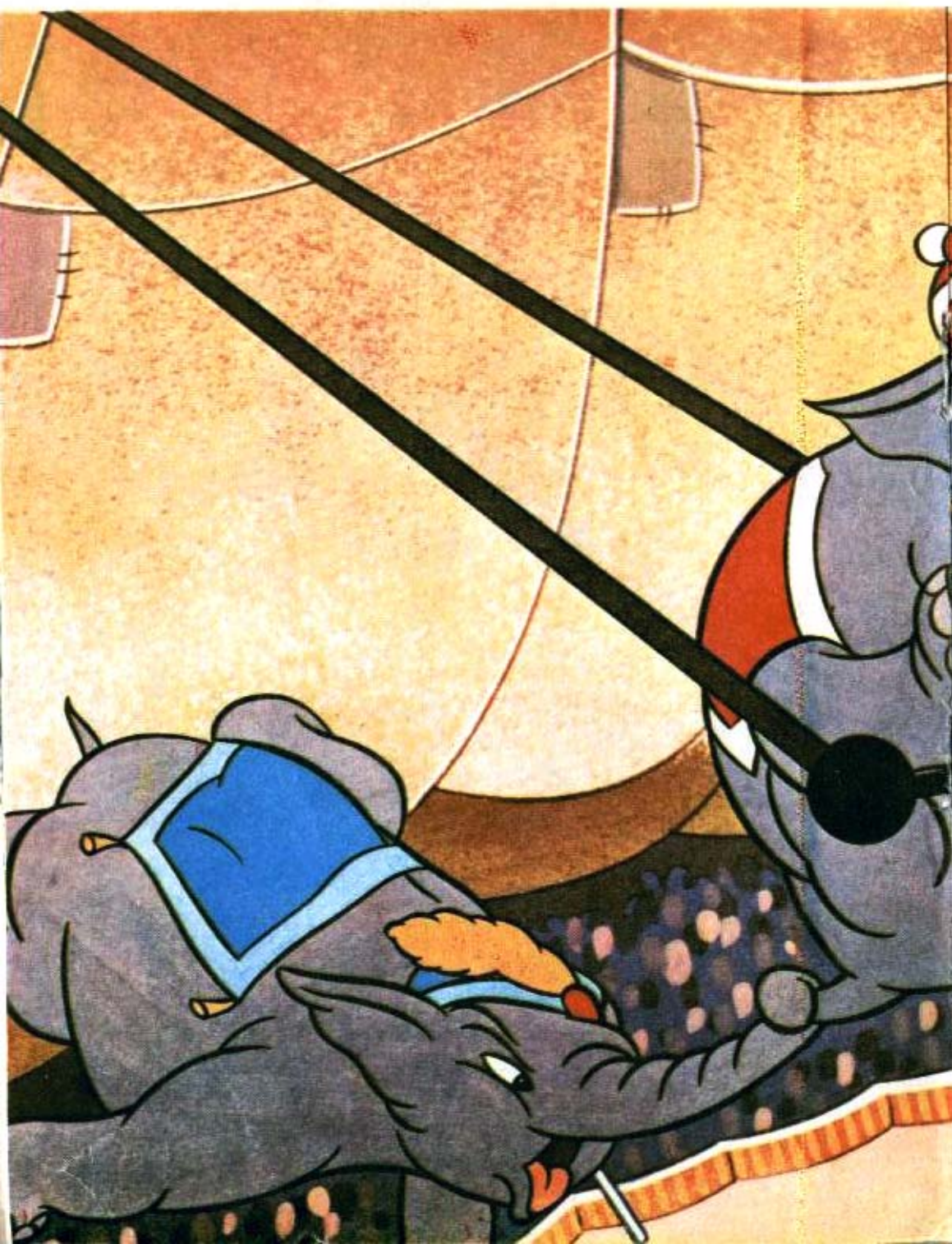
رسید، همه حیوانات جمع شده بودند تا فیل کوچولو را تماشا کنند...

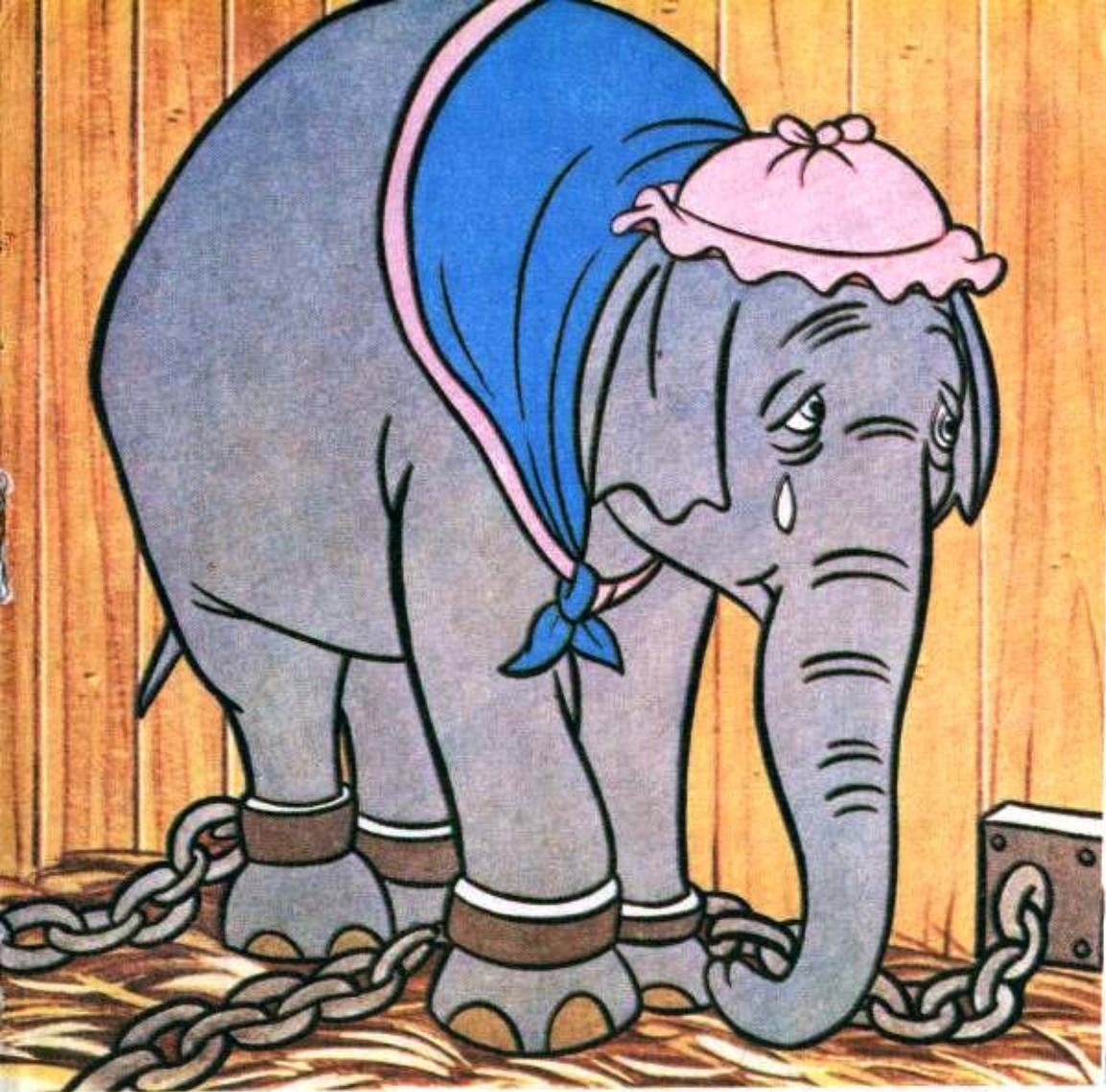
بعضی ها یواشکی در گوش هم میگفتند... "این دیگه چه جور فیلیه؟..."

وای، گوشای درازشو نگاه کن...



مامان یومبو اسم فیل کوچولو
را "دومبو" گذاشته بود. دومبو
یواش یواش بزرگ شد و مدیر سیرک
تصمیم گرفت یک برنامه برایش
بگذارد. برنامه دومبو این بود که
با سایر فیلها یک دایره بزرگ درست
میکردند و در حالیکه کوچولوهاروی
فیل های بزرگتر سوار میشدند، دور
میدان می چرخیدند... حالا نور
افکن های سیرک کاملاً روشن شده
بودند، فیلها آماده نمایش شدند،
نوبت که به دومبو رسید، گوش درازش
زیر پایش گیر کرده در حالیکه داشت
میافتاد محکم به دم دومی چسبید
فیل دومی هم پایش لیز خورد و
افتاد روی فیل سوم. . . بالاخره
همه فیلها تعادلشان بهم خورد و
تلو تلو خوران افتادند روی سر
همدیگر.
مدیر سیرک، فوراً برنامه را تعطیل
کرد و تصمیم گرفت، دومبو را از سایر
فیلها جدا کند.
مامان یومبو که دیگه از ناراحتی نه
با کسی حرف میزد و نه بستوال

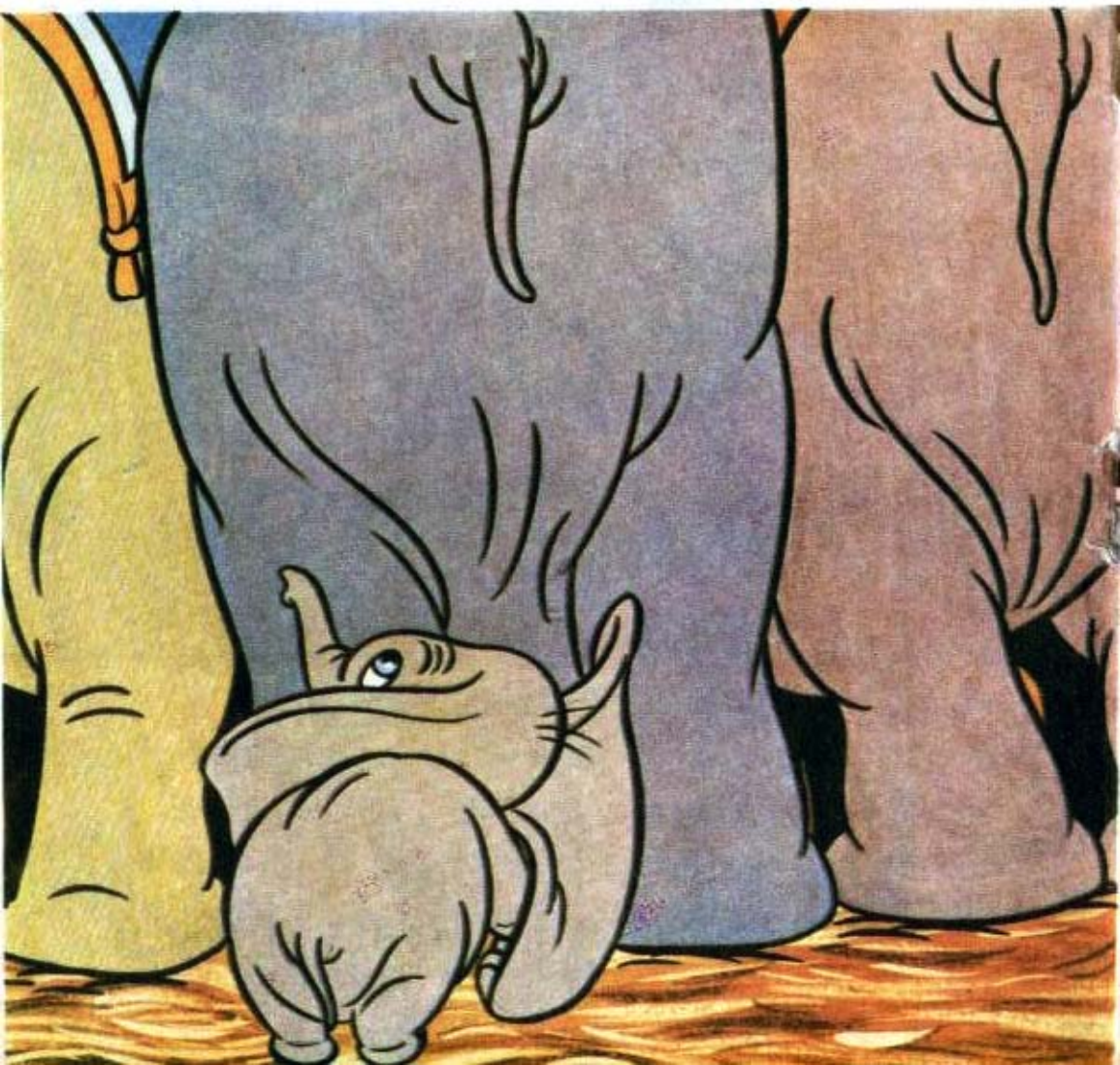


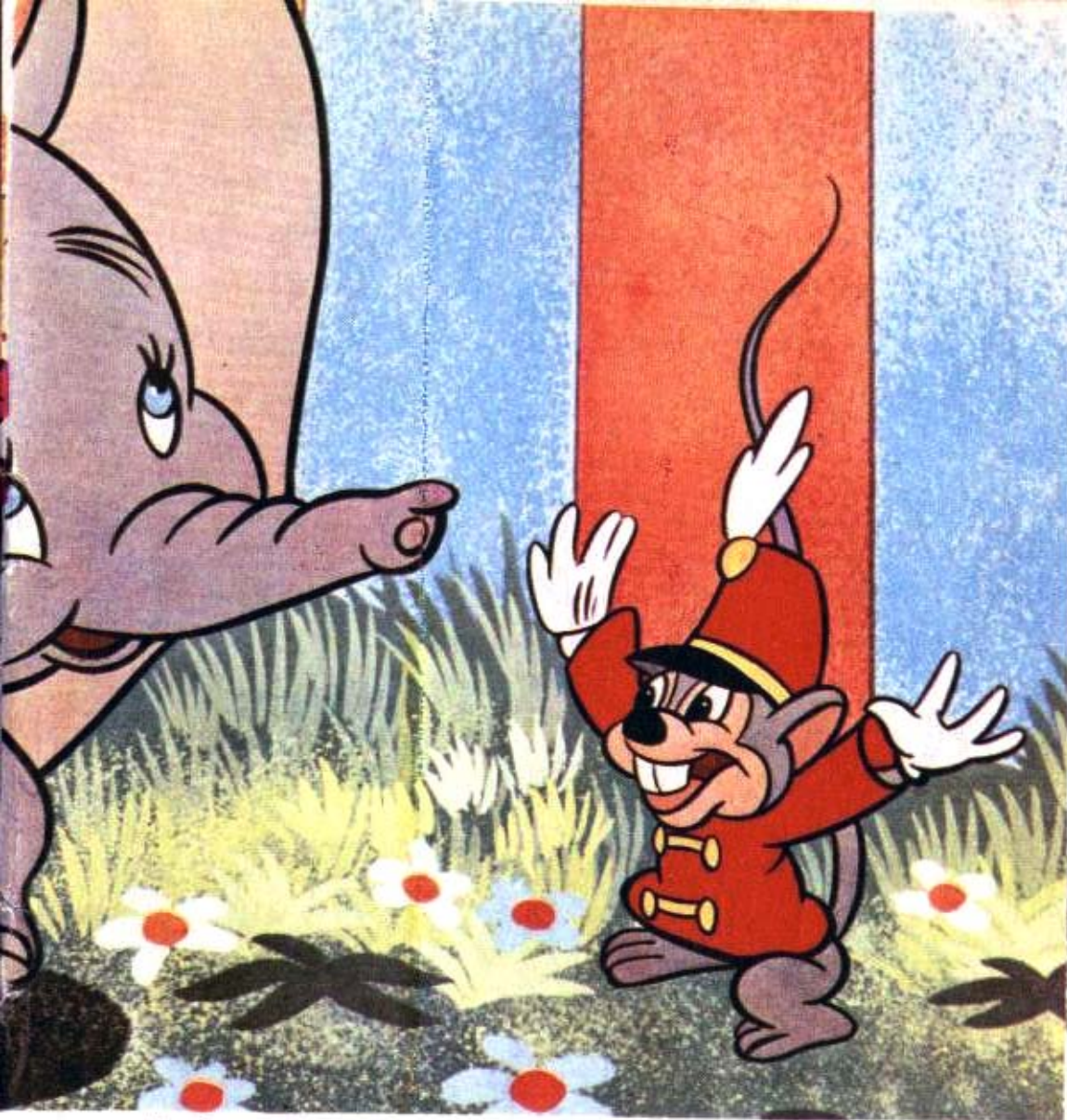


کسی جواب میداد، فقط با چشمهای گریان نشسته بود و از دست این کوچولوی بی دست و پاهی غصه میخورد. دیگر نمیتوانست پیش سایر فیلها از دومبو طرفداری کند... تا میخواست حرفی بزند، همه او را مسخره میکردند، ماما یومبو دیگر نمیتوانست کوچولویش را ببیند، زیرا دومبو، حالا تک و تنها مانده بود و تا میخواست با فیلهای دیگر صحبت کند، در حالیکه همه پشتشانرا باو میکردند فریاد میزدند.

۸ برو گمشو، گوش گنده بی دست و پا.....

فقط، یک موش کوچولو که لباس قرمزی پوشیده بود و یک کلاه سرخ
مسخره روی سرش گذاشته بود، وقتی دید دومیو تک و تنها مانده، پیش او
رفت و با ژست خنده داری گفت: بمن میگن تیموتی
دومیو هم گوشهای درازشو بالا آورد و گفت: به منم میگن دومیو گوش‌دراز،
آقا موشه که از دیدن قیافه دومیو خنده‌اش گرفته بود، گفت: تو همونی که
برنامه سیرکو خراب کردی!





ولی، آخه همه چیز داشت بخوبی پیش میرفت . . . افسوس که این

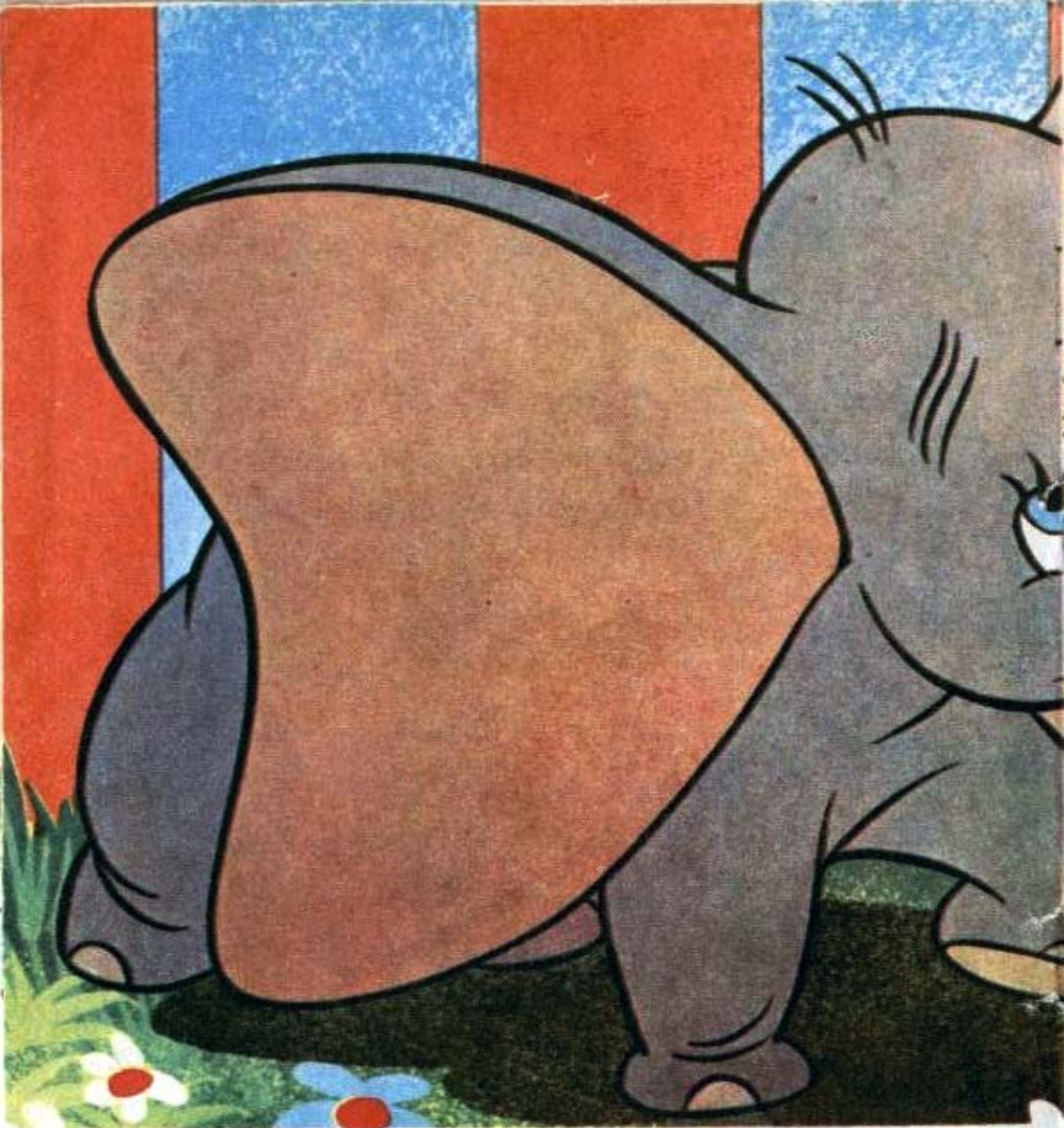
گوشهای گنده من!

دلت میخواد من گوشهای تورو با نخ گره بزنم که زیر پات گیر نکنن؟

غیر از این هم چاره‌ای نداری، چون، اگه بخوای باز هم برنامه اجرا کنی،

گوشهات دو باره تورا اذیت میکنن . . . طولی نکشید که دومبو با گوشهای

گره خورده فوراً برگشت پیش مدیر سیرک!



آقای رئیس ببین . . . دیگه گوشهام مزاحم من نمیشن

ولی دومیوی بیچاره متوجه نشده بود ، موقعیکه داشت تند تند بطرف اطاق
آقای رئیس میدوید ، گره گوشهایش شل شده بود و درست موقعیکه جلو
مدیر سیرک رسید ، دوباره گوشهایش تا زیر پاهایش آویزان شده بودند .
آقای رئیس با دیدن دومیو فریاد زد : گوش دراز مزاحم بازم که توپیدات
شد ؟

دومبوی بیچاره باز هم تکو تنها بگوشه‌ای رفت و... همینطور که نشسته بود و داشت غصه میخورد، سروکله دوست کوچولویش، تیموتی پیدا شد که رفت بالای سرش و سعی کرد تا در گوش دومبو، چیزهای خنده دار تعریف کند تا او را از ناراحتی در بیاورد. ولی فیل کوچولو، اصلاً گوشش به این حرفها بدهکار نبود....

چند تا کلاغ که از دور مواظب کارهای دوستان ما بودند، مرتب مسخرگی میکردند و می‌خندیدند. تیموتی بآنها گفت "چرا می‌خندین، اونکه تقصیری نداره اگه گوشاش دراز شدن... کلاغها جواب دادند: خرب، بهتره با این گوشهای گنده پرواز کنه!

البته، کلاغها این جمله را برای مسخره کردن گفته بود.
دومبو که حرفهای آنها را شنیده بود با عجله گفت:

مگه دیونه شدین... آخه منکه کبوتر نیستم، پر بزنم... یکی از

کلاغها در حالیکه سرش را نزدیک گوش دومبو آورده بود، گفت:

خب، امتحانش که ضرر نداره... بالاخره تیموتی و دوستای کلاغش،

دومبوی بیچاره را مجبور کردند که از درخت بالا برود و روی شاخه آن بایستد تا برای پرواز آماده شود. البته این قسمت برنامه برای فیل کوچولوی

ما خیلی مشکل بود... یکی از کلاغها، برای اینکه ترس دومبو کمتر شود، یک

پر کوچولو از بال خود را کند و روی خرطوم دومبو گذاشت... اینطوری، به

دومبو فهماند که او هم مثل پرنده‌ها، پر دارد. و در حالیکه به او دلگرمی

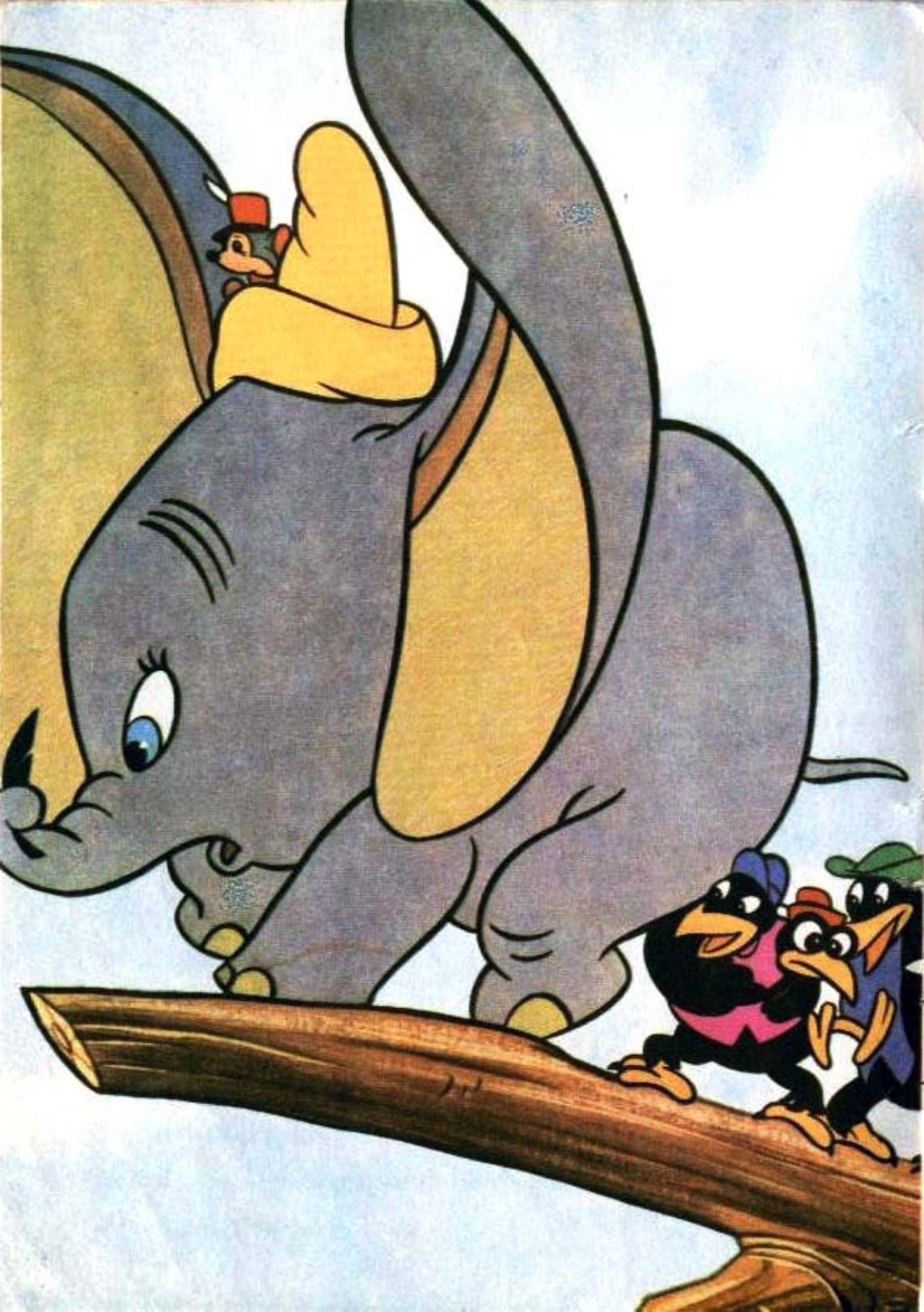
میداد گفت: دومبو، این یک پر جادویی و نمیداره تو بیفتی فقط سعی کن،

محکم گوشها تو بالا و پائین ببری... ولی دومبو، هنوز تصمیم به پرواز

نگرفته بود و تیموتی، در حالیکه بکمک کلاغها از پشت او را هل میداد گفت:

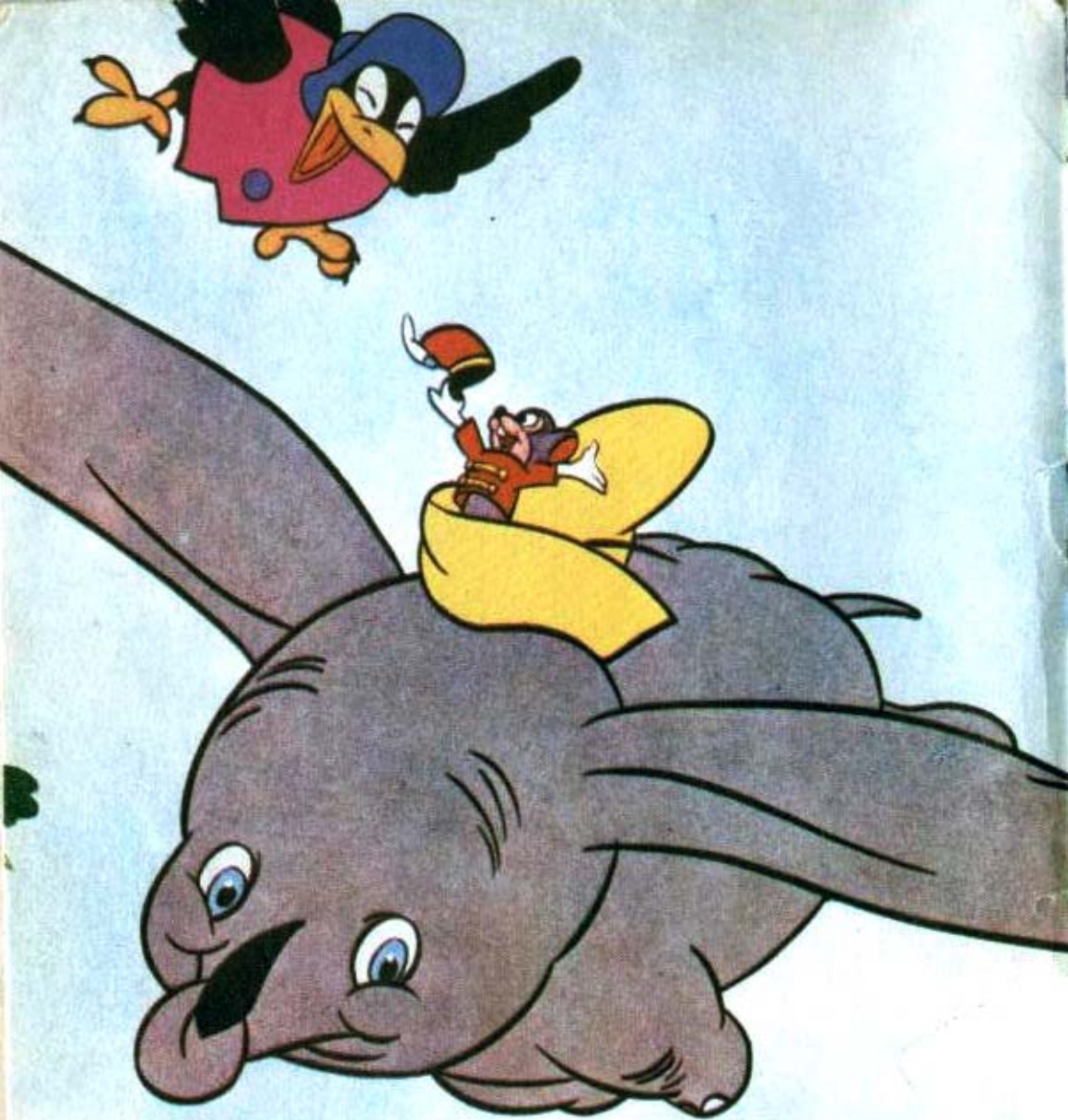
دومبو، یاالله نترس... منم باهات میام... طولی نکشید که دومبو

با کمال راحتی روی هوا بال میزد (ببخشید) گوش میزد!....

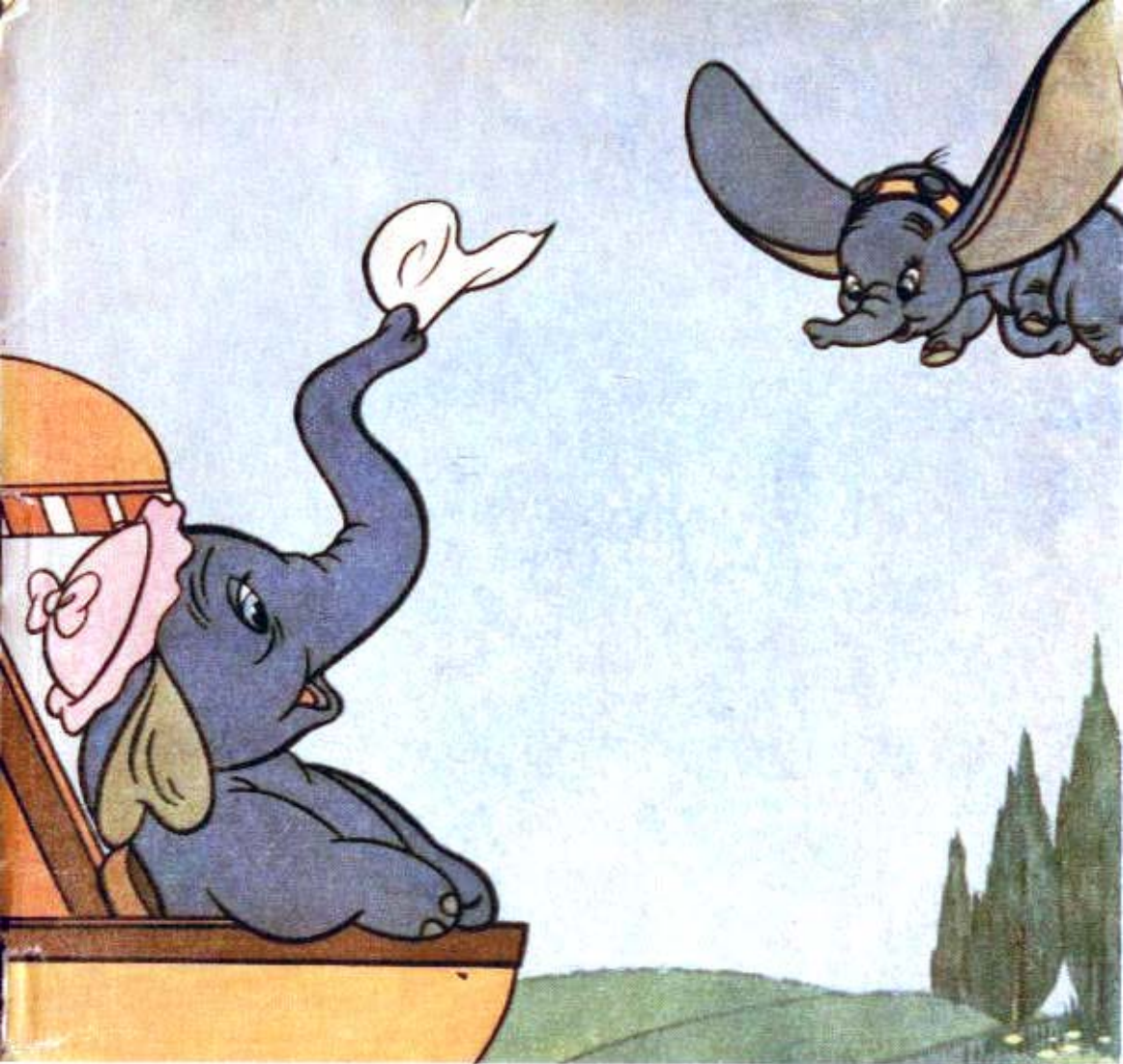




تیموتی در حالیکه از خوشحالی، روی سر آقا فیله برقص آمده بود، فریاد زد: هورا... هورا حالا میخوام ببینم، کی میتونه باز هم بتو بخنده. کاغها هم، مرتب برای دو مبو دست میزدند و او را تشویق میکردند. رئیس سیرک با دیدن این منظره فریاد زد: عالیه، عالیه، از همین الان، بهترین برنامه سیرک رو بتو میدم.....



بالاخره، از فردای آنروز، دومبو، برنامه استثنائی خودش را شروع کرد و در حالیکه همه مردم برایش هورا میکشیدند، مثل هواپیما دورسیرک پرواز میکرد. اینقدر برنامه فیل استثنائی، عالی و قشنگ شده بود که مردم مرتب فریاد میزدند: دومبو... دومبو... ما دومبو را میخوایم و تماشاچیان اصلاً به فیلهای دیگر نگاه نمیکردند....



مامان یومبو، حالا دایر میتوانست به بچه کوچولوی خود افتخار کند.
حالا، همه جا سرش را بالا میگرفت و میگفت:

بله... اونیکه داره پرواز میکنه، بچه عزیز خودمه...

مدیر سیرک دستور داده بود، برای مامان یومبو و بچه کوچولوش، یکاطاق
خیلی قشنگ درست کنند. بچهها بمجردیکه به سیرک میرسیدند فریاد
میزدند: بچهها عالی شده، بچهها عالی شده... دومبو کوچولو وارد شده،
آماده پرواز شده،

داستانهای کلکسیون ستاره

وینی خرس کوچولو
خیاط شجاع
خانه شکلاتی
رومبو فیل استثنائی
سیندرلا
شمشیر سحر آمیز
پیتربان
خوکچه‌های بازیگوش
توله‌های استثنائی
هیولای کوچولو
پینوکیو
قلوت زن هالمین



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی ایران

شماره ۱۰۰۰۰۰۰۰